

چنین گوید جمع کننده این کتاب (قابوس نامه)



✽ مقدمه

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندرین قابوس بن وشمگیر بن زیار از امیران دانشمند و ادیبان توانا و نویسندگان چیره دست خاندان زیاری است. زیاریان خاندانی بودند که از آخرین سالهای دهه دوم قرن چهارم هجری تا واپسین سالهای دهه هشتم قرن پنجم هجری در شمال ایران، یعنی در نواحی گرگان، طبرستان، (مازندران امروزی) گیلان، دیلمستان، رویان، قومس (شهرهای دامغان، شاهرود، بسطام، سمنان فعلی) وری، سلطنت و امارت داشته اند.

عنصرالمعالی کیکاوس (نویسنده قابوس نامه) داماد سلطان محمود غزنوی بود. این امیر زیاری در گرگان و طبرستان حکومتی محدود داشته است. عنصرالمعالی از زمره شخصیت‌های حکیم و دانشمندی به شمار می رود که می توان گفت در تاریخ ادبیات ایران، کم نظیر است.

سبک قابوس نامه، سبک نثر مرسل است یعنی نثری که از همه قیدهای لفظی و معنوی آزاد است. بنیان آن بر سادگی و صراحت استوار است. در این کتاب از آیات قرآن، احادیث نبوی و اخبار و اشعار و ضرب المثلهای عربی نیز استفاده بعمل آمده است.

درپیشی جستن از سخن دانی

باید که مردم سخن گوی و سخن دان باشد اما تو ای پسر سخن گوی باش و دروغ گوی مباش — خویشتن را بر راست گویی معروف کن تا اگر وقتی یضرورت دروغ گویی از تو بپذیرند، و هر چه گویی راست گوی و لکن راست بدروغ مانند مگویی که دروغ بر راست همانا ۱۳ به از راست بدروغ همانا؛ که آن دروغ مقبول بود و آن راست نامقبول. پس از راست گفتن نامقبول بپرهیز.

و بدانکه سخن از چهار نوع است: یکی نه دانستی است و نه گفتنی، و یکی هم دانستی است و هم گفتنی، و یکی گفتنی است و نادانستی، و یکی دانستی است و ناگفتنی. اما ناگفتنی و نادانستی: سخنی است که دین رازیان دارد. و آنکه گفتنی است و نادانستی: سخنی است که در کتاب خدای تعالی و در اخبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد و اندر کتابهای علوم و علما که در تفسیر ۱۴ او تقلید بود و در تأویل ۱۵ او تعصب ۱۶ و اختلاف چون بد ۱۷ و وجه ۱۸

دعویها برهان کمتر شناس و دعوی بیشتر^{۱۲۲} و به علمی که ندانی دعوی مکن و از آن علم نان مطلب^{۱۲۵} که غرض خویش از آن علم و هنر بحاصل توانی کردن^{۱۲۶} که معلوم تو باشد و بچیزی که ندانی به هیچ چیز نرسی.



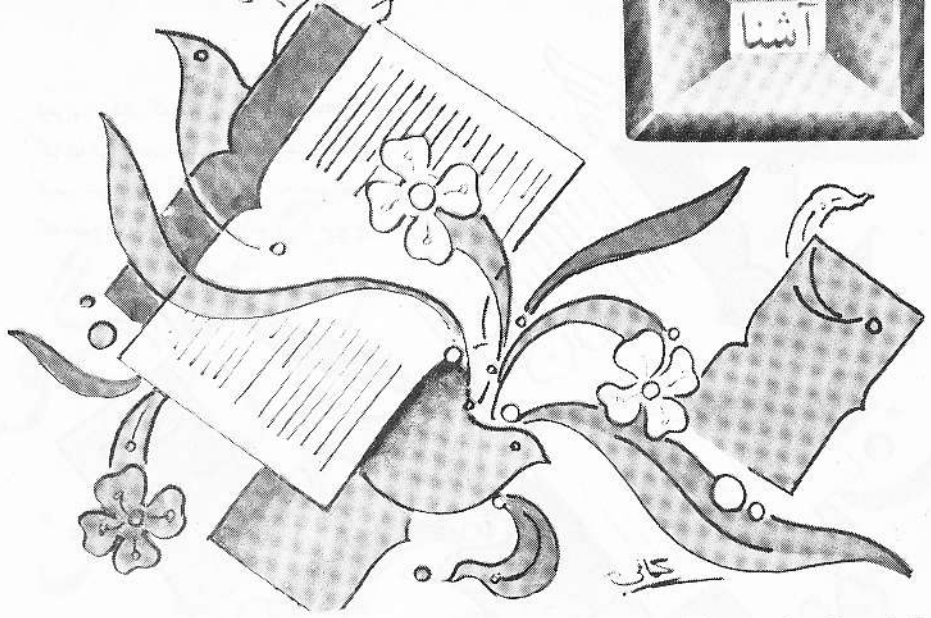
مستمع^{۱۲۱} و بال^{۱۲۲} نگرده مگر در جایی که از تود در سخن گفتن دلیل و حجت نشوند آنگه سخن بر مراد ایشان همی گوی تا سلامت از میان قوم بیرون آیی. و اگر چه سخن دان باشی از خویشتن کمتر آن نمای که دانی بوقت گفتار و کردار پیاده نمائی^{۱۲۳} و بسیار دان و کم گوی باش و نه کم دان و بسیار گوی که گفته اند که: خاموشی دوم سلامت است و بسیار گفتن دوم بی خودی از آنکه بسیار گوی اگر چه خردمند باشد مردمان عامه او را از جمله بی خردان شناسند و اگر چه بی خرد کسی باشد چون خاموش باشد مردمان خاموشی او از جمله عقل دانند. و هر چند پاک روش و پارسا باشی خویشتن ستای مباش که گواهی تو بر تو کس نشوند و بکوش تا ستوده مردمان باشی نه ستوده خویش. و اگر چه بسیار دانی آن گوی که بکار آید تا آن سخن بر تو و بال نگرده. پس سخننگوی باش نه یافه گوی^{۱۲۴} که یافه گویی دوم دیوانگی است. و با هر که سخن گویی همی نگر تا سخن ترا خریدار هست یا نه؟ اگر مشتری چرب یابی همی فروش و اگر نه آن سخن بگذار و آن گوی که او را خوش آید تا خریدار تو باشد. و لکن با مردمان، مردم باش و با آدمیان آدمی که مردم دیگرست و آدمی دیگر. و هر کسی که از خواب غفلت بیدار گشت با خلق چنین زید^{۱۲۵} که من گفتم و تا توانی از سخن شنیدن نفور^{۱۲۶} مشو که مردم از سخن شنیدن سخن گوی شوند، دلیل بر آن که اگر کودکی را که از مادر جدا شود در زیر زمین برند و شیر همی دهند و همان جای همی پرورند، مادر و دایه با وی سخن نگویند و نتوانند و سخن کس نشوند، چون بزرگ شود لال بود و هیچ سخن نداند گفتن تا بروزگار^{۱۲۷} که همی شوند و بیاموزد. دلیل

اما ای پسر اندر کارها افراط مکن و افراط را شوم دان و اندر همه شغلی میانه باش که صاحب شریعت ما صلی الله علیه و سلم گفت: «خیر الافرأوسطها^{۱۲۷}» و در سخن گفتن و سخن گزاردن آهستگی^{۱۲۸} عادت کن و اگر از گران سنگی^{۱۲۹} و آهستگی نکوینده گردی دوستدار از آنکه از سبکساری^{۱۳۰} و شتاب زدگی سته گردی. و به دانستن رازی که بتو تعلق ندارد رغبت مکن و جز با خود راز خویش مگویی. اگر بگویی آن سخن را زان پس راز مخوان. و پیش مردمان با کس راز مگویی که اگر چه درون سو^{۱۳۱} سخن نیکو بود از بیرون سو^{۱۳۲} گمان بزشتی برند که آدمیان بیشتر به یکدیگر بد گمان باشند. و در هرکاری سخن و همت و حال باندازه مال دار. هر چه گویی آن گوی که براسنی سخن تو گواهی دهد و اگر چه بنزدیک مردمان سخن گویی صادق باشی؛ و اگر نخواهی که پیش^{۱۳۳} خود را معیوب کنی بر هیچ چیز گوا^{۱۳۴} مشو، پس اگر شوی بوقت گواهی دادن اختراز کن، پس اگر گواهی دهی بمیل مده. و هر سخنی که بگویند بشنو و لکن بکار بستن شتاب زده مباش و هر چه بگویی نااندیشیده مگویی و همیشه اندیشه را مقدم گفتار دار^{۱۳۵} تا برگفته پشیمان نشوی که پیش اندیشی^{۱۳۶} دوم کفایت است^{۱۳۷}. و از شنودن هیچ سخن ملول مباش اگر ت بکار آید و اگر نه بشنوتا در سخن برتو بسته نبود و فایده سخن فوت نگرده^{۱۳۸} و مرد سخن^{۱۳۹} مباش که سخن سرد تخمبست که از دشمنی روید و اگر چه دانا باشی خود را نادان شمر تا در آموختن بر تو گشاده گردد. و هیچ سخن را مشکن^{۱۴۰} و مستای تانخست عیب و هنر آن ترا معلوم نگرده. و سخن یک گونه گوی با خاص و خاص و با عام عام تا از حد حکمت بیرون نباشی و بر

وزول^{۱۴۱} و مانند این پس اگر کسی دل در تأویل آن بند خدای عز و جل او را بدان بگیرد^{۱۴۲} و آنکه هم گفتنی است و هم دانستنیست: سخنی بود که صلاح دین و دنیا در آن بود و هم بدین جهان بکار آید و هم بدینجهان و از گفتن و شنودن آن گوینده و شنونده را نفع بود. و آنکه دانستنی است و ناگفتنی: چنان بود که عیب محشی یا عیب دوستی ترا معلوم شود یا از طریق عقل یا از کار جهان ترا خیالی بندد^{۱۴۳} که آن نه شرعی بود؛ چون بگویی یا خشم آن محتشم ترا حاصل آید، یا آزار دوست حاصل شود، یا بیم شوریدنی غوغا^{۱۴۴} عامه باشد بر تو، پس این سخن دانستنی بود و ناگفتنی. اما این چهار نوع سخن هریکی را در رویت: یکی نیکو و یکی زشت: سخن که بمرمدم نمایی بر روی نیکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجه تو بشناسند که بزرگان و خردمندان را بسخن دانده نه سخن را بمرمدم که مردم نهانست زیر سخن خویش چنانکه بتازی گویند: «المرء مخبوء تحت لبائیه^{۱۴۵}» و سخن بود که بگویند عبارتی که از شنیدن آن روح تازه گردد و همان سخن عبارتی دیگر توان گفتن که روح تیره گردد.

حکایت^{۱۴۱}: چنان شنویم که هارون الرشید^{۱۴۵} خوابی دید بران جمله که پنداشتی که همه دندانهای او از دهن افتادی بیکبار. بامداد معری^{۱۴۶} را بیاورد و پرسید که: تعبیر این خواب چیست؟ معبر گفت: همه نوبای^{۱۴۷} تو پیش از تو بسمیرند چنانکه کس از تو باز نماند. هارون گفت: این مرد را صد چوب بزیند که بدین در دنیا کسی سخن در روی^{۱۴۸} من بگفت چون همه فریاد^{۱۴۹} من پیش از من جمله بمیرند پس آنگه من که باشم؟ خواب گزاردی دیگر بیاوردند و همین خواب با وی بگفت: خواب گزار گفت: بدین خواب دلیل کند که خداوند، دراز زندگانی تر بود از همه فریاد^{۱۵۰} خویش. هارون گفت: «ظریق العقیل واحد^{۱۵۱}» تعبیر از آن بیرون شد اما از عبارت تا عبارت بسیار فروقت؛ این مرد را صد دینار بدهید.

پس پشت و روی سخن نگاه باید داشت و هر چه گویی، بر روی نیکوتر باید گفتن تا هم سخن گوی باشی و هم سخن دان. اگر گویی و ندانی، چه تو و چه آن مرنگ که او را طوطک خوانند که وی نیز سخن گویند اما نه سخن دانست. و سخن گوی و سخن دان آن بود که هر چه گوید مردمان را معلوم شود تا از جمله عاقلان بود و اگر نه چنین باشد بهیچ ای^{۱۴۱} باشد مردم پیکر. اما سخن را بزرگ دان که از آسمان سخن آمد و هر سخنی که بدانی از جایگاه سخن در بیخ مدار^{۱۴۲} و بنا جایگاه ضایع مکن^{۱۴۳} تا بر دانش ستم نکرده باشی. اما هر چه گویی راست گوی، دعوی کننده بی معنی مباش و اندر همه



برآن که هر کری که مادر زاد بود لال بود و از این سبب است که همه لالان کرباشند. پس سخنها بشنو و قبول کن خاصه سخنها و پندهای ملک و حکیمان که گفته اند که: پند حکما و ملوک شنیدن دیده خرد را روشن کنند که توتیای ۱۱۸ چشم خرد حکمتست پس سخن این قوم را بگوش دل باید شنود و اعتماد کردن و

ازین سخنها اندرین وقت چند سخن نغز و نکته های بدیع ۱۱۹ یاد آمد از قول نوشیروان عادل، ملک ملوک العقیق اندرین کتاب یاد کردم تا تو بخوانی و بدانی و یادگیری و کاربند ۱۵۰ باشی که کار بستن سخنها و پندهای آن پادشاه ما را واجب تر باشد که ما از تخمه آن

ملیکیم. بدانکه چنین خوانده ام از اخبار خلفای گذشته که مأمون ۱۵۱ خلیفه رحمة الله ۱۵۲ بتربت ۱۵۳ نوشیروان عادل شد ۱۵۴، آنجا که دخمه ۱۵۵ او بود، و آن قصه دراز است. اما مقصود اینست که مأمون در دخمه اورفت اعضاهای ۱۵۶ او را یافت بر تختی پوشیده و خاک شده، و بر فراز ۱۵۷ تخت وی بر دیوار دخمه خطی چند بزرگ نوشته بود بخط پهلوی ۱۵۸. مأمون فرمود تا دبیران ۱۵۹ پهلوی را حاضر کردند و آن نیشتها را بخوانند و ترجمه کردند بتازی، پس از تازی در حجه معروف شد.

اول گفته بود که: تا من زنده بودم همه بندگان خدای تعالی از عدل من بهره ور بودند و هرگز هیچ کس بخدا پیش من نیامد که از رحمت من بهره نیافت، اکنون چون عاجزی آمد هیچ چاره ندانستم جز این که این سخنها برین دیوار نیشتم ۱۶۰ تا اگر وقتی بزیارت من کسی بیاید، این لفظها بخواند و بداند، او نیز از من محروم نمائند باشد، این سخنها و پندهای، من پای مزدا ۱۶۱ آن کس باشد و پندها این است که نیشته آمدمت.

پاورقی از ص ب/ ۱۹۰ تا ۲۰۷

۱۰۳- همانا: در اینجا معنای مشابهت دارد.

۱۰۴- تفسیر: شرح و بسط آیات قرآن یا درباره موضوعی توضیح دادن.

۱۰۵- تأویل: در لغت عرب به معنای اول برگرداندن کلمه یا کلام است. در اصطلاح علم تفسیر یعنی شرح و توضیح کلمه یا کلام بنحوی که غیر از معنای ظاهری آن باشد.

۱۰۶- تعصب: به چیزی دل بسته و مقید بودن و سخت از آن دفاع نمودن.

۱۰۷ و ۱۰۸- به معنی کست و صورت. اشاره به آیهایی از قرآن کریم است که در آنها کلماتی از این قبیل آمده و در تفسیر و تأویلش اختلاف نظر است.

۱۰۹- نزول: فرود آمدن در مقابل صعود مقصود شأن نزول آیات قرآن است.

۱۱۰- بگیرد: در اینجا یعنی مؤاخذه و بازخواست کند از مصدر گرفتن.

۱۱۱- تخیل: خیال پردازی، پندار غلط.

۱۱۲- غوغا: مردم پست و فرومایه.

۱۱۳- آدمی مخفی است در زیر زبانش.

۱۱۴- این حکایت باستناد نوشته استاد فقید سعید نفیسی در صفحه ۲۳۴ از قابوسنامه چاپ ایشان در باب ششم از قسم دوم کتاب جوامع الحکایات و لواعب الروایات محمد عوفی با تغییراتی در متن آمده است.

۱۱۵- هارون الرشید: خلیفه معروف عباسی (متوفی بسال ۱۹۳ هجری قمری).

۱۱۶- معتر: خواب گزار، کسی که تعبیر خواب می کند.

۱۱۷- اقربا: نزدیکان، بستگان، خویشاوندان جمع قریب.

۱۱۸- در روی من: در مقابل من، پیش روی من.

۱۱۹- فریادت: نزدیکان، خویشان.

۱۲۰- راه عقل و خرد بیگانه است.

۱۲۱- بهیسه: حیوان چار پا.

۱۲۲- از جایگاه سخن دریغ مدار: بنوع سخن بگویی.

۱۲۳- و بنا جایگاه ضایع مکن: بی موقع سخن مگویی.

۱۲۴- یعنی در اوصاف برهان و دلیل کمین و گرافه گویی بیشتر است.

۱۲۵- یعنی از دانشی که ندانی طلب راوی مکن.

۱۲۶- به حاصل توبی کردن: تحصیل کردن، بدست آوردن.

۱۲۷- بهترین کارها اعتدال و میانه روی است.

۱۲۸- آهستگی: بی شتاب و ملایم.

۱۲۹- گران سنگی: بردباری.

۱۳۰- سیکساری: ناپردباری و شتابزدگی.

۱۳۱- درون سو: داخل.

۱۳۲- بیرون سو: خارج.

۱۳۳- بشم: بزور و عنف.

۱۳۴- گوا: گواه، شاهد.

۱۳۵- یعنی اول اندیشه کن و بعد سخن بگویی.

۱۳۶- پیش اندیشی: برنامه ریزی و مقدمات کاری را فراهم کردن.

۱۳۷- کفایت: کاردانی.

۱۳۸- فوت نگردد: از بین نرود.

۱۳۹- سردسخن: کسی که آداب سخن گفتن و حرف زدن نداند.

۱۴۰- یعنی ارزش سخن و گفتار را حفظ کن.

۱۴۱- مستمع: گوش دهنده، شنونده.

۱۴۲- وبال: عذاب، ضرر و زیان.

۱۴۳- پیاده در اینجا به معنی ناتوانی است.

۱۴۴- یافه گویی: کسی که سخن بوج و بیهوده گوید.

۱۴۵- زید: از مصدر زیستن به معنی زندگی کردن.

۱۴۶- نفور: رمنده، گریزان.

۱۴۷- پروزگار: در اثر گذشت زمان.

۱۴۸- توتیا: سرمه.

۱۴۹- بدیع: تازه، نادر، نو.

۱۵۰- کاربند: کسی که مقید در کاری باشد.

۱۵۱- مأمون: خلیفه عباسی فرزند هارون الرشید.

۱۵۲- زحمة الله: پروردگار بر او رحمت کند.

۱۵۳- تربت: خاک، گور.

۱۵۴- شد: رفت از مصدر شدن بمعنای رفتن.

۱۵۵- دخمه: بنای سنگی مدور بشکل استوانه که زرتشتیان چند مردگان را بر روی آن نهادند.

۱۵۶- اعضاها: از جمعهای عربی است که با علامت جمع فارسی (ها) دوباره جمع بسته شده که در سبک نگارش قابوسنامه نمونه های آن را ملاحظه می کنیم.

۱۵۷- بر فراز: بر بالای، بر روی.

۱۵۸- خط پهلوی: مقصود خطی است که در زمان ساسانیان بر آن کتابت می نموده اند.

۱۵۹- دبیران: نویسندگان، کتابان، منشیان.

۱۶۰- نیشتن: نوشتن.

۱۶۱- پای مزدا: حق القدم.